

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

روایت پنجمی که دلالت بر ولایت امر دارد روایتی است که مرحوم شریف رضی رحمه الله علیه از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه در خطبه 173 روایت کرده است. در ضمن این خطبه این بخش آمده است: «... أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ اسْتَعْتَبَ فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ وَ لَعَمْرِي لَنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ [مَا] فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ أَلَا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ رَجُلًا ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا خَيْرٌ مَا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ وَ خَيْرٌ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ وَ قَدْ فُتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَ لَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعِلْمِ [بِمَوَاقِعِ]...»

ای مردم؛ محقق ترین کسان به این امر - که معلوم است مراد ولایت امر و امر فرمانروایی جامعه اسلامی است- کسی است که توانا تر بر این کار باشد و از دیگران در علم به این مسئولیت اعلم باشد. اگر شورگر یا فشاغبی بخواهد نظم را بر هم زند ابتدا او را به توبه کردن و بازگشت از این کار و عذر خواستند دعوت می‌کنم اما اگر اصرار بر این دارد که نظم جامعه را بر هم زند با او جنگ خواهم کرد. اگر بنا بود که امامت منعقد نشود مگر با حضور همه مردم و همه مردم از دم بخواهند این امامت را محقق کنند هیچ‌گاه این امامت منعقد نمی‌شد. اما حق امامت بر آن کسانی که در هنگام انعقاد امامت غائب هستند حاکم است، آن شاهی که شاهد بوده و اقرار و قبول کرده است دیگر حق ندارد که برگردد و آن کسی هم که در آن روز نبود دیگر حق انتخاب و اختیار ندارد... این پرچم ولایت امر را تنها کسانی می‌توانند به دوش بگیرند که اهل بصیرت و استقامت و اهل علم به مواضع و جایگاه حق در این انجام این مسئولیت بزرگ باشند.

سید عبدالزهرای خطیب در کتاب مصادر النهج البلاغی و اسانیده بعد از نقل این خطبه می‌گوید: -البته در مصادر این خطبه شماره 171 را دارد. - «ذكر صاحب تحف العقول قبل السيد الرضى، الفصل الأخير من الخطبة (إِلَّا وَأَنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا...) باختلاف، كما نقلها أبو جعفر الإسكافي (المتوفى عام 240 هـ) في رسالته (نقض العثمانيه)» قبل از سید الرضى ابن شعبه فصل آخر روایت را در تحف العقول بیان کرده است. این مطلب در جلد 2، صفحه 427 آن کتاب آمده است.

این خطبه به لحاظ شهرت قویه‌ای که دارد نیازی به بحث سندی ندارد. بیان کرده‌ایم که بسیاری از خُطَب نهج‌البلاغه به دلیل اینکه در ملاء عام بیان شده است نوشته شده‌اند. همچنین همیشه از لحاظ محتوا و لفظ خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حفظ می‌شد به دلیل اینکه از نظر بلاغت برتر و از لحاظ مضمون بسیار نادر بوده‌اند، لذا حفظ خطبه‌های ایشان حفظ شده و دهن به دهن می‌گشته است. بنابراین ظاهراً خُطَب معروفه حضرت از این باب است. این خطبه هم از آن خطب معروفه حضرت است و لذا شهرت دارد و به کسی دیگر هم منتسب نیست. لذا صدور این خطبه از حضرت احراز می‌شود.

اما بحث درباره این خطبه و دلالت آن در سه مقطع است؛ -البته منظور سه مقطع از این بخشی از خطبه است که مد نظر ما است و در این قسمت همه خطبه بحث نمی‌شود. - مقطع اول این بخش است که می‌فرماید: «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» کلمه احق الناس دلالت بر این دارد که این بخش از خطبه درباره بیان میزان مشروعیت ولایت امر است؛ زیرا کلمه احق و حقانیت به معنای مشروعیت است. پس این بخش از روایت و خطبه در رابطه با شرایط مشروعیت فرمانروایی فرمانروا است. از اصطلاح "بهذه الامر" معلوم است که مراد امر فرمانروایی است. حضرت در اینجا دو شرط را بیان می‌کند: «أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» مراد از اقواهم تواناترین است که قاعدتاً مراد از این تواناترین همان کفایت است؛ یعنی قدرت بر مدیریت و کفایت داشته باشد و کسی کفایت او بیشتر است و بهتر می‌تواند مدیریت کند احق به ولایت امر است. شرط دوم هم «أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» است که

به معنای اعلم به دستور خدا است و آن‌کسی که اعلم به دستور خداست همان افقه به دستور خداست. بنابراین فراد از علم به امرالله همان فقه است؛ به دلیل اینکه فراد ما از فقه، علم به احکام و اوامر و نواهی الهی است. بنابراین این مقطع «أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» قطعاً دلالت بر شرط اعلمیت و افقهیت دارد که به دلالت التزامی و به‌طریق‌اولی و با مفهوم موافقت دلالت بر شرطیت اصل فقاها می‌کند. پس این مقطع به‌طور خیلی واضح و صریح و روشن دلالت بر شرط فقاها بلکه افقهیت بر امر ولایت دارد.

مقطع دوم این مقطع است که حصرت می‌فرماید: «لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَخْضَرَهَا عَاقَةُ النَّاسِ [مَا] فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ». در اینجا باید دو واژه را خوب توضیح داد؛ یکی واژه تنعقد و دیگری واژه احق الناس است. انعقاد امامت به معنای شکل‌گیری و تحقق عملی آن است. اما عبارت احق الناس به بخش دیگری از مسئله امامت و ولایت اشاره می‌کند.

ما در گذشته هم مفصل عرض کردیم که فرمانروایی دو رکن دارد؛ یک رکن آن رکنی است که مربوط به مشروعیت فرمانروایی است که اگر این حکم محقق نشود فرمانروا طاغوت است، رکن دیگر هم مربوط به تحقق عملی و فیدانی و اجرای این فرمانروایی الهی است. حال اگر یک فرمانروای بر حق مانند پیامبر یا یکی از ائمه هدی علیهم السلام حاضر است که نص و تأیید الهی دلالت بر احق بودن او نسبت به فرمانروایی الهی می‌کند تا مردم از او تبعیت نکنند و از او فرمان نبرند و تا یک قدرت فیدانی برای او پیش نیاید، او نمی‌تواند امامت خود را اجرا کند. پس باید قدرت داشته باشد که این قدرت بستگی به اطاعت و یابوری دارد.

این همان چیزی است که ما در بحث‌های متعدد خود بیان کرده‌ایم که در قرآن کریم از آن به میثاق اطاعت و میثاق نصرت یاد شده است. این اطاعت و نصرت در همه مکتب‌های سیاسی شرط است؛ هرگاه یک قدرت سیاسی بخواهد شکل بگیرد - حال چه

به حق باشد و چه به ناحق باشد- باید این دو عنصر همراه او باشد؛ یک قدرتی باید این فرمانروایی را عملی کند که این قدرت یعنی اینکه جمعی مطیع از این کسی باشند که می‌خواهد فرمانروا شده و فرمانش پذیرفته شود. دیگری هم اینکه او را یاری کنند که ما از این به میثاق اطاعت و میثاق نصرت تعبیر می‌کنیم؛ بنا بر آنچه در قرآن کریم آمده است که در میثاق اطاعت فرمود: «وَ اذْكُرُوا اللَّهَ عَليْكُمْ وَ ميثاقَهُ الَّذي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» یا آیه: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَفْوَاجَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَ عَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» و آیه: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» که هر دو اشاره به این پیمان نصرت دارند. اگر این دو پیمان عملی شوند آن حاکم قدرت پیدا می‌کند و حکومت او عینی و عملی می‌شود و لذا بیان کرده‌ایم که رأی مردم در این رکن از فرمانروایی نقش دارد. زیرا رأی مردم آنچه را ایجاد می‌کند قدرت حاکم است نه مشروعیت او. لذا اگر حاکم نامشروع باشد اما مردم از او پشتیبانی کنند تبدیل به یک حاکم مقتدری می‌شود. یاوری و فرمانبری مردم فلاح قدرت پیدا کردن یک حاکم است نه فلاح مشروع بودن حاکمیت او.

در این خطبه هم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) همین را می‌فرماید: اول فلاح مشروعیت را فرمود که «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» که بحث احق است و دوم هم می‌فرماید: «لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَحْضُرَهَا عَاقَةُ النَّاسِ» این انعقاد یعنی تحقق عملی امامت در خارج. حضرت می‌فرماید این تحقق عملی و این قدرتی که باید امامت را به تحقق برساند لازم نیست به این صورت باشد که قدرت همه مردم در همه جا جمع شود تا این حاکم قدرت پیدا کند؛ بلکه اگر آن‌هایی که در مرکز قدرت و فرمانروایی هستند قدرت را به حاکمی دادند او قدرت پیدا کرده و مدیریت می‌کند. پس این بخش دوم مربوط به تحقق امامت و خلافت است.

[این امر مسلم است؛] کسی که اطاعت نمی‌شود فرمان او دیگر فرمان نیست؛ یعنی قدرت او ضعیف است. البته ممکن است که فرمانروایی کاملاً مقتدری هم باشد اما اگر مردم او را تنها بگذارند دیگر آن قدرتی را که نیاز دارد به دست نخواهد آورد. این بحث عملی است و نه به این معنا که مشروعیت به حکومت او می‌دهد بلکه به این معناست که عملاً قدرت می‌دهد. لذا مسئله رأی مردم ولو یک اقلیت هم باشند -البته یک اقلیت متمرکز و منسجم و سازمان‌دهی شده- می‌تواند قدرت را به دست حاکمی بدهد.

فلاک احقیت و شرعیت هم بیان شد که باید «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» باشد و این عبارت «لَئِنْ كَانَتْ الْإِصَافَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَحْضُرَهَا عَاقَةُ النَّاسِ» فلاک قدرت است. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره می‌کند که آن‌هایی که قبل از من قدرت را به دست گرفته‌اند به چه عنوانی این کار را انجام داده‌اند؟ قدرت آن‌ها که مشروعیت نداشته است اما مردم دور آن‌ها جمع شدند و به آن‌ها قدرت دادند. حال ما هم به همان طریق قدرت را در دست گرفتیم پس چرا قدرت گرفتن آن‌ها را قبول دارید اما قدرت گرفتن من را قبول نمی‌کنید؟!

[باید توجه داشت که] از نظر عملی اینکه همه مردم همراه با حاکم باشند شرط نیست اما از نظر فلسفه اجتماعی و در همه حکومت‌ها هم به همین شکل بوده است؛ حاکمی که به قدرت می‌رسید به همین شکل بوده است و مردم همیشه آن‌ها را به قدرت نرسانده‌اند. برای مثال ارتش کودتا می‌کند و او را به قدرت می‌رساند یا حزبی درست می‌کنند و آن حزب او را به قدرت می‌رساند. مثلاً لین و یا انقلاب فرانسه را مردم انتخاب نکردند بلکه یک حزب مقتدر قدرت را به دست گرفت.

پس قدرت با تجمع یک عده از مردم حول یک پرچم و حول یک محور و تصمیم آن‌ها به اینکه از او حمایت و اطاعت کنند حاکمیت یک حاکم را محقق می‌کند.

این مسئله از بدیهیات است منتها به دلیل اینکه ذهن برخی با ادبیات سیاسی و علم‌الاجتماعی غربی‌ها شکل گرفته است گاهی پذیرش این مطلب دشوار است. آن‌ها هم همین را می‌گویند منتها در ادبیات علوم انسانی غربی همیشه فریب وجود دارد. -

این مطلب را بنده به صورت علمی مطرح می‌کنم نه به منظور تبلیغات- یعنی همیشه سعی می‌کنند آنچه را که حق نیست با یک عبارات و واژه‌هایی به طرف بقبولانند اما اگر انسان به خوبی دقت کند، می‌بینند که پشت آن واژه چیزی وجود ندارد. مثلاً می‌گویند دموکراسی اما در کجای این کشورها همیشه اول مردم نوع حکومت را قبول کرده‌اند؟ بلکه همیشه یا یک حزب سیاسی یا یک ارتش سیاسی بوده است.

اما حرف ما این است که بیان می‌کنیم در مکتب انبیاء (علیهم السلام) آن چیزی که شرط به قدرت رسیدن است این دو شرط است؛ اعلیت و مقبولیت. البته باید دانست که در مکتب انبیاء (علیهم السلام) این قدرت با برهان و اقناع مردم ایجاد می‌شود و یا این روش مردم و ادار به اطاعت می‌شوند. وقتی که مردم اطاعت کردند قدرت ایجاد می‌شود و وقتی قدرت برای حاکم ایجاد شد باید به تکلیف خود عمل کند حتی اگر این قدرت مردم یک شهر بود. مثلاً اگر مردم کوفه از سیدالشهدا (علیه السلام) می‌کردند حضرت قدرت را در دست گرفته و به آن عمل می‌کرد و شهرهای دیگر را نیز با همان قدرت می‌گرفت. این قدرت حق است که می‌تواند آن را در جاهای دیگر هم اعمال کند.

این با دیکتاتوری تفاوت دارد؛ زیرا دیکتاتوری یعنی کسی ناحق است اما می‌خواهد حرف ناحق خود را بر دیگری تحمیل کند. اما اگر حرف حق باشد دیگر نام آن دیکتاتوری نیست. البته معیار حقانیت نصب خداست زیرا معیاری است که خطاپذیر نیست. فرق ما با حکومت‌های دموکراسی این است که ما بیان می‌کنیم که معیار حق باید خطاناپذیر باشد که آن خداوند فعال است [اما آن‌ها حرف دیگری را می‌زنند].

پس فرق ما با آن‌ها در معیار حقانیت است والا در این مطلب که اگر چیزی حق بود باید در گام اول با شخص مخالف با برهان صحبت کرد تا حق را بپذیرد که در حرفی نیست اما اگر با برهان نپذیرفت باید در برابر او از زور استفاده کرد. این زور و قدرت قدرت حق است. در این صورت اگر این زور را لحاظ نکنید خلاف کرده و حق را نصرت نکرده‌اید که این تخلف اجتماعی می‌شود. اگر یک حاکمی که حاکم بر حق است و قدرت هم دارد و می‌تواند قدرت خود را در راه احیای حق پیاده کند این کار را نکند متخلف از وظیفه خود است.

در گذشته بیان کردیم که نبی و امام برای شکل‌گیری قدرت با تحمیل رفتار نمی‌کند بلکه با برهان و بیان این کار را انجام می‌دهد. اما اگر قدرت او شکل گرفت، در این صورت می‌تواند قدرت خود را اعمال کند. البته برای پذیرش دیگران اول برهان می‌آورد و در جهاد ابتدایی هم به همین شکل است؛ در جهاد ابتدایی شرط اول دعوت است و امام حق ندارد بدون دعوت جهاد کند. طبق نظر اسلامی جهاد ابتدایی کاملاً منطقی و عقلانی است به دلیل اینکه یک قدرتی شکل گرفته است که حق هم است اما در مقابل یک قدرت دیگری وجود دارد که قدرت ناحق است و ظلم می‌کند، حال این قدرت حق باید آن را از بین ببرد؛ «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا» آیه بیان می‌کند که یک عده در جای دیگر مستضعف هستند حال باید بروی و از قدرت خود استفاده کنی و آن‌ها را نجات دهی. بنابراین انبیا در اصل شکل‌گیری قدرت بازور و کشتار قدرت را به دست نگرفته‌اند اما اگر قدرت شکل گرفت و یک قدرت اجتماعی و سیاسی در اختیار حاکم شرع و مشروع و بر حق قرار گرفت باید از آن قدرت در جای خود که نیاز می‌شود استفاده کند.

وصلی الله علی محمد و آل محمد